

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسایل ایدئولوژیک

سید هاشم سدید

۲۷ جولای ۲۰۱۵

هیچ کس داناتر از سقراط نیست!

حکایت محکمۀ سقراط را افلاطون، که خود شاهد آن بود، در "اپولوژی" (خطابه دفاعی سقراط) خویش از زبان خود سقراط به شرح کامل بیان داشته است.

سقراط را، چون شخصی به نام ملتوس گفته بود که سقراط رفتار خلاف دین پیش گرفته، خدایان را قبول ندارد، در پی آن است که به اسرار آسمان و زمین و زیر زمین پی ببرد، باطل را حق جلوه دهد و این کار را به دیگران نیز بیاموزد، مردم را بفریبد و جوانان آن را گمراه سازد، به محکه کشانند.

محکمۀ هم، چون از سقراط دل خوشی نداشت و می خواست به هر ترتیبی که شده است، سقراط را تنبیه کند، تا دست از بیدار کردن جوانانی که تمایل به دانستن حقایق داشتند بردارد، محکوم به نوشیدن جام شوکران – جام حاوی عصاره گیاه سمی و کشنده – کرد.

سقراط مردی بود اندیشمند؛ و طوری که پیداست، دستگاه دین و مجریان آن، که همواره مخالف اندیشه و اندیشیدن و اندیشمند و سؤال و نقد و تردید در خصوص دین هستند و هر یک از این پدیده ها را دشمن جان و مال خود می دانند، تصمیم بدان گرفتند که سقراط را اول از طریق نصیحت، اگر نشد با تنبیه ساده و مجازات نسبتاً سنگینی، و اگر باز هم نشد، بالاخره از راه حذف فزیک، یعنی کشتن، از بین ببرند و این مرد مزاحم و خطرناک، به زعم خویش را، از سر راه خود دور سازند.

با این هدف ملتوس، مدافع شعراء، آنتیون پاسدار منافع سیاستمداران و لیکون فریادرس سخنوران مدعی دانش را پیش کردند، تا از سقراط به نام مردی که می خواهد اعتقادات و اندیشه های تازه و خدایان نوی را به جای اعتقادات و باورها و خدایان متعارف و متداول مردم رایج سازد، به محکمۀ شکایت نمایند.

ادعای این سه مرد تباهکار و مودی این بود که سقراط دست به بدعت می زند و قصد دارد جوانان را گمراه سازد و دین آبا و اجداد مردم آن را که بهترین دین پنداشته می شد، تباه و منقرض کند و دین و خدایان جدید و غیرقابل باور و قبول را در میان آنتیان مرسوم و معرفی نماید. اندیشه و عملی که از نظر دین و نگهبانان دین هیچ گاهی، نه در گذشته و نه امروز، قابل قبول و قابل بخشش نبود و نیست.

این ادعا، هم درست بود، و هم درست نبود. درست بود، برای این که اگر افکار سقراط پذیرفته می شد، دین رایج مردم کاملاً از میان می رفت و خدایان شان از اعتبار می افتیدند؛ و درست نبود برای این که قصد سقراط نه این که گمراه ساختن جوانان نبود، که می خواست پایگاه های نو و مستدلی برای تفکر جوانان به وجود بیاورد. بسیاری از جوانان، به

خصوصاً جوانانی که عاقلانه فکر می‌کردند و وقت کافی برای شنیدن سخنان سقراط داشتند - بیشتر فرزندان مردمان توانگر آتن - از شنیدن سخنان وی لذت می‌بردند و از او تقلید نموده به زدودن زنگ اذهان مردم آتن مشغول می‌شدند. سقراط به این باور بود که عقاید دینی مردم بر اساس هیچ معیار و ملاکی استوار و درست نیست. تناقضاتی بیش از حد در آموزه های دین وجود دارد. میان خدایان، با آن که برخی پدر و پسر و زن و شوهر و... هستند، تخالف و تضاد و ناسازگاری های زیاد و سختی دیده می‌شود. می‌دید که هر خدائی با خدای دیگری در کشمکش و ستیز است و هر کدام از این خدایان در آشفتگی و اغتشاش به سر می‌برند و این آشفتگی و اغتشاش سبب می‌شود که مردم، هم در باب این خدایان دچار تناقض گویی شوند، و هم گرفتار آشفتگی در فکر و عمل و در زندگی شوند.

نزدیکی خدایان با انسان ها، و گرفتن زن از میان آن ها را تفکری می‌دانست بسیار احمقانه. اعتقادش بر این بود که خدایان، چنانچه پنداشته می‌شد، نه در میان انسان ها دوستانی دارند و نه دشمنانی؛ نه به کسی عشق می‌ورزند و نه از کسی متنفر هستند. به باور او خدای طمع کار و خدائی که قربانی می‌طلبند و به عبادت و عبادتگاه و عجز و لایه نیازمند است و خواهان آن است که انسان در برابرش زانو بزند و ابراز زبونی کند، نمی‌تواند خدای واقعی باشد. خدای سقراط خدای محتاج و طلبنده و معامله گر، که بهشت را در بدل نماز و روزه و... به رسم پاداش پیشکش انسان کند، نبود.

سقراط نمی‌خواست بداند که چقدر خدا در آسمان و زمین وجود دارد و این خدایان چه شکل و شمائی دارند و کدام یک واقعاً نیرومند تر است و کدام یک در زندگی انسان ها تأثیر بیشتر یا کمتر دارد. او به یک خدا می‌اندیشید و از یک خدا حرف می‌زد، و او را پاک و منزّه و بزرگ، و بری از عادات و پندارهای سست و سبک بشری و خدایان مورد پرستش آتنیان می‌دانست؛ خدایانی که هم از لحاظ تن و بدن بیشتر شبیه انسانان یا حیوانات بودند و هم از لحاظ پندار و اندیشه! خدایانی که گاهی قهر می‌شدند و خشم می‌گرفتند و ملامت و نکوهش و تنبیه و مجازات می‌کردند و گاهی شادمان و خوشنود شده می‌ستودند و پاداش می‌داند و...

در مراسم دینی، در جشن ها و در قربانی ها اشتراک می‌کرد، اما در همه حالت ها و هر زمانی مغز و ذهنش تنها به همان خدای خودش مشغول بود. در جشن ها، جائی که دیگران خدایان آفتاب و مهتاب و دریا و طوفان و امواج و ابر و باران و جنگ و عشق و... را می‌پرستیدند، او به خدای خود می‌اندیشید و اگر کسی می‌پرسید، از خدای خود می‌گفت؛ بدون این که به خدایان آتنیان بی حرمتی یا بی اعتنائی کند.

به همین دلیل - سخن گفتن از خدائی غیر از خدایان آتنیان - بود که بعضی از مردمان آتن و هادیان و پیشوایان دین نسبت به وی کینه گرفتند. ملتوس هم یکی از همین مردمان بود که عمدتاً به هدایت پیشوایان دین، دانایان زمان و سیاستمداران علیه سقراط اقامه دعوا کرد، زیرا بزرگان دین نمی‌خواستند با سست شدن باورهای رایج دینی خویش، امتیازات شان را از دست بدهند.

محکمه دائر شد و سقراط به دفاع از خود برخاست. دفاعیه سقراط خیلی دراز است. به احتمال زیاد خواندن همه آن خواننده را خسته خواهد ساخت. بناءً کوشش می‌کنم تنها رئوس و مطالب مهمی را که سقراط در محکمه به عنوان حجت بدان متوسل شده است، بیان کنیم:

«آتنیان راستی همین است که شنیدید. نه کوچکترین نکته ای را پنهان داشتم و نه سخنی خلاف حقیقت به زبان آوردم. با این که می‌دانم فاش کردن حقیقت سبب خواهد شد که دشمنانم بیشتر شوند راهی جز راستگویی نمی‌بینم و سبب بدنامی من همین راستگویی است و اگر امروز یا در آینده در باره من تحقیق بیشتر کنید خواهید دید که حقیقت جز آن نیست. در برابر ادعا های مدعیان دیرین به همین قدر اکتفا می‌ورزم.

اکنون می باید در برابر ملتوس، که خود را مردی پاکدامن و وطن پرست می شمارد، و دیگر مدعیان کنونی، از خود دفاع کنم. چون اینان ادعا های تازه به میان آورده اند اجازه می خواهم ادعای نامی را که به قید سوگند خوانند بار دیگر طرح کنم. ادعا نامه تقریباً چنین است:

"سقراط گناهکار است زیرا جوانان را فاسد می سازد". ولی آنتیان، من می گویم: گناهکار ملتوس است که امور جدی را سرسری می گیرد و از روی هوی و هوس بر مردمان اقامه دعوا می کند و خواستار کشتن بی گناهان می شود و ادعا می کند که به اموری خاص دلبستگی کامل دارد حال آن که تا کنون کوچکترین اعتنائی به آن ها نداشته است. گوش فرا دارید تا درستی این سخن را ثابت کنم. ملتوس، ترا به خدا سوگند می دهم، پاسخ این سؤال را نیز بگو: زندگی در شهری بهتر است که ساکنانش نیک باشند، یا در جامعه ای که از بدان تشکیل یافته باشد؟ دوست عزیز، پاسخ بده! مسأله دشواری نمی پرسم. نیکان به نزدیکان خود نیکی نمی کنند و بدان به آنان زیان نمی رسانند؟ ملتوس: تردیدی نیست.

سقراط: کسی پیدا می شود که از نزدیکان خود زیان بخواهد نه سود؟ پاسخ بده ملتوس! چون به حکم قانون پاسخ دادن وظیفه تست کسی است که زیان را بر سود برتری نهد؟ ملتوس: نه.

سقراط: خوب گفتی. [با این هم - از نگارنده] ادعا می کنی که من خواسته و دانسته جوانان را فاسد می کنم یا بی آن که خود بخواهم؟ ملتوس: به عقیده من خواسته و دانسته چنین می کنی.

سقراط: ملتوس هیچ می دانی چه می گوئی؟ گمان می کنی تو با این جوانی به اندازه ای دانا هستی که می دانی بدان به نزدیکان خود جز زیان نمی رسانند ولی من با این سالخورده چنان نادانم که نمی دانم که اگر یکی از هموطنان خود را فاسد کنم از او بدی خواهم دید و زیان خواهم برد و از اینرو با علم و عمد جوانان شهر را تباه می سازم؟ ملتوس، این سخن را نه من از تو می پذیرم و نه دیگران باور می کنند. پس باید اعتراف کنی که من هیچ گاه جوانی را فاسد نساخته ام و یا اگر چنین کاری از من سر زده است بی عمد و از روی اشتباه بوده. به هر حال در دروغ گوئی تو تردیدی نماند. اگر من بی عمد و از روی اشتباه جوانان را فاسد می سازم سزاوار نیست کسی را برای خطای غیر عمد محاکمه کنند و به کیفر رسانند بلکه باید او را به خطایش واقف سازند و به راه راست هدایت نمایند چه اگر کسی مرا آگاه سازد که به راه خطا می روم بی درنگ از آن باز خواهم گشت. ولی تو هیچ گاه به دیدن من نیامده و مرا به اشتباهم واقف نساخته ای بلکه مرا به دادگاه خوانده ای که به حکم قانون گناهکاران را محاکمه می کنند و به کیفر می رسانند نه کسانی را که نیازمند اندرزند.

آنتیان اینک آشکار شد که ملتوس تا کنون به مسأله ای که مرا برای آن به دادگاه خوانده، کمترین اعتنائی نداشته است. با اینهمه، ملتوس، سؤالی دیگر دارم. به عقیده تو من جوانان را از چه راهی فاسد کرده ام؟ از ادعای نامی چنین بر می آید که جوانان را وادار ساخته ام خدایان کشور را منکر شوند و خدایان دیگر را بپرستند. ادعای تو همین نیست؟ ملتوس: همین است.

سقراط: ملتوس، ترا به همان خدایانی که موضوع گفت و گوی ما هستند سوگند می دهم، سخن روشن تر بگو. مرا برای آن به دادگاه خوانده ای که خدایانی جز خدایان کشور می پرستم؟ یعنی معتقدی که مطلقاً منکر خدایان نیستم و از این حیث ایرادی بر من وارد نیست بلکه گناه من این است که به جوانان می گویم خدایانی دیگر بپرستند؟ یا مراد این است که مطلقاً منکر خدایانم و جوانان را نیز با خود همداستان می سازم؟ ملتوس: ادعای من این است که تو مطلقاً منکر خدایانی.

سقراط: چه می گوئی ملتوس؟ ادعا می کنی که من مانند دیگران خورشید و ماه را نیز به خدائی نمی پذیرم؟ ملتوس: نه، به زئوس سوگند می خورم که نمی پذیری. آنتیان، سقراط مدعی است که خورشید سنگ است و ماه کره ای خاکی.

سقراط: ملتوس، بر آنکساگوراس [آنتیان به این اعتقاد بودند که خورشید و ماه در زمره خدایان هستند و آنکساگوراس یکی از بزرگترین دانشمندان که معاصر سقراط بود می گفت ماه زمینی مسکون است مانند زمین ما و خورشید صخره ای است سوزان - حاشیه دفاعیه سقراط، دوره آثار افلاطون، جلد اول.] اقامه دعوا می کنی یا برمن؟ گمان می کنی همه این داوران چنان نادان اند که نمی دانند نوشته های آنکساگوراس از این سخنان پر است، و ادعا می کنی که جوانان آن ها را از من می آموزند در حالی که به آسانی می توانند کتاب های آنکساگوراس را در تئاتر شهر به یک درهم بخرند و اگر من آن سخن ها را به خود نسبت دهم به من بخندند؟ مرا چنان بی دین می دانی که برای اثبات ادعای خود به خدای بزرگ سوگند می خوری؟

ملتوس: آره، قسم به خدای بزرگ، تو به هیچ خدائی اعتقاد نداری.

سقراط: ملتوس، این سخن را هیچ کس از تو نمی پذیرد و حتی یقین دارم که خود نیز باور نداری. آنتیان، این جوان بیش از اندازه گستاخ است و این دعوا را نیز از روی بی بند و باری جوانی برپا کرده. چنین می نماید که معمائی ساخته و خواسته است با آن سقراط را بیازماید و ببیند آیا سقراط به مزاحی که در سخنان متناقض او نهفته است پی خواهد برد یا نه، و آیا او خواهد توانست من و شما را غافل کند و بفریبد یا خیر؟ زیرا ادعای آنست که خواند پر از سخنان متناقض است، و مانند آن است که بگوید " سقراط گناهکار است زیرا خدایان را نمی پرستد بلکه خدایان را می پرستد" و این جز شوخی نیست.

اکنون آنتیان، گوش فرا دارید تا ثابت کنم که ادعای او بی معنی است و جز شوخی نمی توان نامی بر آن نهاد.

ملتوس، به پرسش های من پاسخ بده. شما نیز، ای داوران، به یاد بیاورید که در مقدمه دفاع خود گفتم اگر به شیوه عادی خود سخن بگویم، هیاهوی مکنید.

ملتوس، آیا ممکن است کسی وجود امور انسانی را بپذیرد ولی منکر وجود انسان باشد؟ آنتیان، به این جوان بگویند پاسخ مرا بدهد نه این که با فریاد و هیاهو سخن مرا قطع کند. می پرسم آیا ممکن است کسی منکر وجود اسب باشد ولی وجود هر چیز راجع به اسب را بپذیرد؟ یا منکر نوازنده نی باشد ولی صفات و دیگر امور راجع به نوازندگان نی را قبول کند؟ نه عزیزم، چنین کسی پیدا نمی شود. چون تو خاموش مانده ای من به جای تو پاسخ می دهم.

اکنون لااقل پاسخ این سؤال را بده: آیا کسی پیدا می شود که به امور راجع به دایمون اعتقاد داشته باشد ولی وجود خود دایمون را منکر شود؟

ملتوس، نه چنان کسی پیدا نمی شود.

سقراط: سپاسگذارم که پاسخ دادی، هرچند میل نداشتی و داوران ترا مجبور کردند. ادعا کرده ای که من به نیروی دایمونی، کهنه و نو، اعتقاد دارم و این اعتقاد را به دیگران نیز تلقین می کنم. این نکته را در ادعایم آورده و سوگند یاد کرده ای که این سخن درست است. پس بنا به ادعای خود تو من به وجود دایمونی اعتقاد دارم؟ اگر این سخن راست باشد، آیا نباید بالضروره به وجود دایمون نیز معتقد باشم؟ چون پاسخی روشن نمی دهی سکوت تو را دلیل می دانم بر این که گفته مرا تصدیق می کنی؟ مگر همه ما دایمون را خدا یا پسر خدا نمی دانیم؟ ملتوس: چرا.

سقراط: پس اگر من، چنانکه خود می گوئی، به وجود دایمون ها اعتقاد دارم و دایمون ها نیز خدایان اند، آیا دعوائی را که بر من کرده ای جز شوخی می توان تلقی کرد؟ نخست می گوئی سقراط منکر خدایان است و سپس اعتقاد مرا به

وجود دایمون ها، یعنی خدایان، تصدیق می کنی. آیا این دو سخن متناقض نیستند؟ اگر هم دایمون ها فرزند خدایان باشند، آیا ممکن است کسی وجود فرزندان خدایان را تصدیق کند ولی منکر وجود خدایان باشد؟ اگر چنان کسی پیدا شود ادعای او درست مانند ادعای کسی خواهد بود که بگوید استر از اسب و خر می زاید ولی اسب و خر را منکر باشد.

پس، ملتوس، باید بگوئیم مرادت از این دعوا آزمایش من و این داوران بود، یا چون گناهی از من نیافتی این ادعا را بهانه ساختی تا بر من اقامه دعوا کنی. زیرا آن که اندک مایه ای از خرد دارد هیچ گاه تصدیق نمی کند که کسی که امور دایمونی و خدائی را باور دارد منکر وجود دایمون ها و خدایان است.

آنتیان، گمان می کنم آنچه گفتیم برای نادرستی ادعای ملتوس و بی گناهی من کافی است و بیش از این نیازی به دفاع نمی بینم ولی می خواهم بدانید، این که در آغاز دفاع خود گفتیم که گروه بزرگی بر من کینه می ورزند، راست است. از این رو اگر در این دادگاه محکوم شوم، سبب آن ملتوس یا آنتیوس نیستند بلکه کینه و دشمنی توده مردم است که از دیر باز مردان بسیاری را از پای درآورده است و در آینده نیز از پای در خواهد آورد و من آخرین قربانی آن نخواهم بود.

ممکن است یکی از شما بگوید: "سقراط، ابلهی نیست که کاری کند که جانش به خطر بیفتد؟" در پاسخ خواهم گفت: "دوست گرامی، اشتباه تو اینجاست که گمان می کنی آدمی وقتی می خواهد دست به کاری زند، باید در این اندیشه باشد که آن کار به مرگ می انجامد یا به زندگی، نه به این که درست است یا نادرست. اگر ایراد تو به جای باشد، باید همه پهلوانانی را که پشت حصار ترویا جان فدا کردند ابله و سفیه بشماریم..."

اکنون که خدا مأمورم کرده است تا در جست و جوی دانش بکوشم و خود و دیگران را بیازمایم، آیا شرم آور نیست که از ترس مرگ یا خطری دیگر از فرمان خدا سربتایم؟ اگر چنین گناهی از من سر می زد سزاوار بود مرا به دادگاه بخوانند و بگویند سقراط به خدا اعتقاد ندارد. زیرا ارتکاب این گناه دلیل بود بر این که سر از اطاعت خدا پیچیده و خود را دارای دانشی پنداشته ام که در حقیقت ندارم. از مرگ ترسیدن هیچ نیست، جز این که آدمی خود را دانا پندارد بی آن که دانا باشد، یعنی چیزی را که نمی داند گمان کند که می داند. چه هیچ کس نمی داند مرگ چیست و نمی تواند ادعا کند که مرگ برای آدمی والاترین نعمت ها نیست. با اینهمه مردمان از آن چنان می ترسند که گویی به یقین می دانند مرگ بزرگ ترین بلاهاست. پس کسی که از مرگ می ترسد خود را در باره آن دانا می پندارد بی آن که دانا باشد.

آنتیان فرق من با دیگران اینجاست که من چون در باره جهان دیگر هیچ نمی دانم خود را نمی فریبم و گمان نمی برم که می دانم. پس تنها در این نکته است که دانایم از دیگرانم. من تنها از چیز هائی می ترسم که براستی می دانم زبان آورند، مانند بی اعتنائی به قانون و سرپیچی از فرمان کسی که بهتر و برتر از من است خواه خدا باشد و خواه آدمی. از چیزی که نشناسم و ندانم که برای آدمی سودمند است یا زیان آور، نمی هراسم و نمی گریزم، چنانچه اگر شما امروز ادعای آنتیوس را نپذیرید و مرا تیرئه کنید از راهی که پیش گرفته ام، بر نخواهم گشت.

آنتیوس گفت "یا نمی بایست سقراط را به دادگاه بخوانید و محاکمه کنید، یا اکنون که کرده اید رأی به کشتنش دهید، چه اگر آزادش کنید فرزندان شما بیش از پیش سر در پی او خواهند نهاد و کاملاً فاسد خواهند شد." حال اگر شما بگویند "سقراط، سخن آنتیوس را نمی پذیریم و تو را آزاد می کنیم به شرط آن که دست از جست و جو برداری و گرد دانش نگردی و اگر بار دیگر این راه را پیش گیری به مرگ محکوم خواهی شد"، در پاسخ خواهم گفت: آنتیان شما را دوست دارم و محترم می شمارم. ولی فرمان خدا را محترم تر از فرمان شما می دانم. از این رو تا جان در بدن دارم از جست و جوی دانش و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست بر نخواهم داشت و هرگاه یکی از شما را ببینم به عادت پیشین خواهم گفتم: ای مرد با آن که اهل آتن هستی، یعنی شهری که به دانش و نیرو مشهورترین شهر جهان است، چگونه شرم نداری از این که شب و روز در اندیشه سیم و زر و شهرت و جاه باشی ولی در راه دانش و بهتر ساختن روح خود گامی برنداری؟

ادامه دارد
۲۰۱۵/۰۷/۲۶